

سیاوش کسرایی:

((سرودی که ز خون بال گرفت))

ف. شیوا

سیاوش کسرایی پس از عمل جراحی قلب در بیمارستانی در وین، در ۸ فوریه ۱۹۹۶ در ۶۹ سالگی درگذشت. کسرایی شاعر را من جز به عنوان يك خواننده عادی شعرهایش، نمی‌شناسم و در این نقش، او برای من از معدود شاعرانی بود که با خواندن اغلب شعرهایش، قطراتی از خون دلش را چکیده بر برگ کاغذ می‌دیدم.

با شنیدن منظومه "آرش کمانگیر" در کوه‌پیمایی‌های زمان دانشجویی، نخستین بار با نام سیاوش کسرایی آشنا شدم. بعدها شنیدیم که "منوع‌القلم" شده و به زاهدان تبعیدش کرده‌اند. او از فعالان تشکیل مجدد کانون، از دست‌اندرکاران شب‌های شعر معروف به "ده شب" (مهرماه ۱۳۵۶) و سخنرانی‌ها و تحصن دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) بود. صبح فردای این تحصن (۲۵ آبان ۱۳۵۶)، م.ا. به‌آذین و کسرایی به نمایندگی از سوی کانون نویسندگان و برای پایان بخشیدن به تحصن، به میان جمعیت آمدند. ابتدا به‌آذین سخنانی گفت و آنگاه جمعیت يك‌صدا از کسرایی خواستند که شعر بخواند. او شعری خواند، اما همه "آرش" را می‌خواستند. کسرایی گفت که این شعر بلند است، او همه شعر را از حفظ نمی‌داند و به‌علاوه جمعیت که شب را در بیداری به‌سر برده‌اند، خسته‌اند. استدلال او سودی نداشت. کسی در میان جمعیت کتاب او را داشت. کتاب را دست‌به‌دست دادند و به او رساندند. او شعر را خواند و چه زیبا و با احساس. در پایان سال ۱۳۵۶ امضای او را در کنار دیگران در پای نامه اعتراضی اعضای کانون نویسندگان ایران خطاب به هویدا و سپس خطاب به آموزگار دیدیم.

گرچه من خود از صحنه‌گردانان تحصن دانشگاه صنعتی بودم، اما نخستین دیدار و آشنایی نزدیک با کسرایی سالی پس از آن و در درون حزب توده ایران برایم میسر شد.

در روزهای پرشور انقلاب، کسرایی از جمله هنرمندانی بود که همراه و همگام با مردم خود را به میان شعله‌های آتش افکنده‌بود. در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد، شعار می‌سرود و حوادث تلخ و شیرین آن روزها و هفته‌ها را در قالب شعرهایی پراحساس می‌ریخت. از آن جمله است شعر "ژاله خون شد" که بعدها ترانه-سرودی نیز براساس آن ساختند. شعرهای مردم نیز در قالب شعر او زیبا می‌نشستند.

در زمان نخست‌وزیری غلامرضا ازهاری، سیاوش کسرایی در کنار به‌آذین و دیگران در تشکیل "اتحاد دموکراتیک مردم ایران" شرکت و فعالیت داشت. شعرهای او در نشریه این گروه چاپ می‌شد و پس از برچیده شدن حکومت نظامی او در میتینگ‌های این گروه شعر می‌خواند، سخنرانی می‌کرد و شنوندگان خود را با کلام شاعرانه و پراحساسش تهییج می‌کرد.

پس از پایان اعتصاب مطبوعات، شعرهای کسرایی در روزنامه "کیهان" نیز چاپ می‌شد و او در یکی از شعرهایش از جمله به کارگران چاپخانه "کیهان" پیام می‌داد که درشت‌ترین حروف را برای چیدن واژه "آزادی" آماده کنند.

انقلاب آمد، اما از آزادی ماندگار خبری نشد. اختلافات میان گروه‌های سیاسی دامن گرفت. در کانون نویسندگان نیز جدایی افتاد و به‌آذین و کسرایی و جمعی دیگر دست‌به‌کار تشکیل "شورای نویسندگان و هنرمندان ایران" شدند. من در جلسات هیئت مؤسسان این شورا شرکت داشتم و در آنجا از نزدیک می‌دیدم

که چگونه کسرایی، همراه با دیگران، شمع وجودش را می‌سوزاند و در تلاش و کوشش است تا به کارها سروسامانی دهد. سپس او به عضویت هیئت اجراییه این شورا برگزیده شد.

در اسفندماه ۱۳۵۸ اسامی نامزدهای حزب توده ایران برای انتخابات «مجلس شورای ملی جمهوری اسلامی» اعلام شد و نام سیاوش کسرایی نیز در میان این نامزدها بود. اگر حافظه‌ام خطا نکند، او در حدود ۲۲ هزار رأی در حوزه انتخاباتی تهران به‌دست آورد.

نخستین بار در حوالی نوروز ۱۳۵۹ به خانه او رفتم و این زمانی بود که خبرنگاری را برای مصاحبه با کیانوری به دیدار او بردم و محل دیدار آنان خانه کسرایی بود. خبرنگار و کیانوری با یکدیگر مباحثه می‌کردند و کسرایی می‌کوشید تا بحث آنان را در مجراهای درست هدایت کند. خانه او محل رفت و آمد بسیاری از سران حزب بود و جلسات فراوانی در آنجا برگزار می‌شد. پس از مدتی او را به عضویت شعبه تبلیغات کل حزب برگماردند و او در آنجا پیش‌نهادهای مفیدی برای بردن سیاست حزب به‌میان مردم داشت.

کسرایی از پیش از انقلاب با افسران توده‌ای زندانی و خانواده‌های آنان آشنایی داشت و حکایت می‌کرد که چگونه در زمانی که هیچ نشانی از حزب در ایران نبود، او به‌تنهایی و به‌ابتکار خود به خانواده‌های این زندانیان یاری می‌رسانید و یا چگونه خود را به‌جای برادر یکی از زندانیان جا می‌زد، به ملاقات افسران زندانی می‌رفت و برای آنان پنهانی چیزهایی را به داخل زندان رد می‌کرد و یا از آنان تحویل می‌گرفت. در آن زمان، آنگاه که «ممنوع‌القول» بود، شعرهای او با نام‌های مستعار «س.ک. مردم‌دوست» و «برزین آذر مهر» در نشریه «دنیا» که خارج از کشور انتشار می‌یافت، چاپ می‌شد. در آستانه انقلاب مجموعه‌ای از شعرهای «برزین آذر مهر» در کتابی «جلد سفید» انتشار یافت و این‌ها اشعاری بسیار زیبا بود. بعدها هنگامی که در جمعی صحبت از این شعرها می‌شد، کسرایی انکار می‌کرد که «برزین آذر مهر» خود او است و نیمه شوخی و نیمه جدی می‌گفت: «این جوانی بود که مدتی آمد به‌طرف حزب و شعرهایش را برای چاپ می‌داد، اما ناگهان رفت و ناپدید شد و من دیگر او را ندیدم. شماها اگر او را پیدا کردید، از قول من بگویید که خیلی مشتاق دیدارش هستم!».

در میهمانی‌هایی که همراه با احسان طبری شرکت می‌کردم، اغلب سیاوش کسرایی نیز حضور داشت و در آنجا او و ه.ا.سایه اغلب غزلی از حافظ را کالبدشکافی می‌کردند و آن‌چنان ظرایف و دقایق زیبا و شگفت‌انگیزی در آن می‌یافتند که خود نیز از آن به وجد می‌آمدند و گاه هیچ انتهایی بر این کالبدشکافی متصور نبود.

اکنون «نامه مردم» و نیز نشریه «دنیا»، که کسرایی عضو هیئت تحریریه آن بود، توقیف شده‌بودند، او هیچ جایی برای انتشار شعرهای خود نداشت و به‌ناگزیر شعرهایش را به کیانوری می‌داد تا او آن‌ها را در نوارهای «پرسش و پاسخ» بخواند و البته کیانوری نیز استعدادی در شعرخوانی نداشت.

کلام کسرایی اکنون در مایه‌های گله‌آمیز بود. فضای سیاسی ایران تیره‌تر و تارتر می‌شد و سرانجام داس مرگ فرود آمد. بسیاری از رهبران و کادرهای حزب را گرفتار کردند و بارها و بارها آنان را کشتند. یکی از کادرهایی که جان به‌در برد، سیاوش کسرایی بود. او ابتدا به افغانستان رفت و مدتی به امید کارهای حزبی در آنجا ماندگار شد. او در آنجا به هیچ‌گونه مطبوعات و منابع غیر حزبی دسترسی نداشت و در بی‌خبری مطلق به‌سر می‌برد. از همین رو آنگاه که ما عطای حزب توده را به لقای مافیای صفری و لاهرودی (و همکارشان خاوری) بخشیدیم، کسرایی هنوز ساده‌دلانه مانده‌بود تا شاید بتواند کاری کند. آنان نیز به طمع سود بردن از شهرت و محبوبیت کسرایی، او را به عضویت هیئت سیاسی درآوردند و به مسکو انتقالش دادند. اما کسرایی دل شاعر و جان پاک داشت و نمی‌توانست شعبده‌بازی‌های این سیاست‌فروشان را نادیده انگارد. پس زبان به اعتراض گشود و طبیعی است که اخراجش کردند. او هنوز نمی‌توانست از «کعبه آمال زحمت‌کشان

جهان" دل بکند و همچنان در مسکو ماند، اما دکان داران حزبی و مقامات محلی او را "عنصر نامطلوب" می دانستند و آزارش می دادند. تنها راه تنفس او نامه نگاری بود، اما بسیاری از نامه ها و مطبوعاتی که برای او ارسال می شد و یا پاسخ هایی که او می داد، هرگز به مقصد نرسید. همسر و فرزندانش فشارها را تاب نیاوردند و زودتر روسیه را ترک کردند. کسرابی مدتی دیگر تنها در آن جا ماند و پس از آن که همه امیدهایش بریاد رفت، همین چندی پیش، راهی به اتریش یافت تا سپس به خانواده اش بپیوندد.

دل کسرابی، دل شاعر امیدواری ها، اما، بریاد رفتن همه امیدها را تاب نیاورد و او از میان ما رفت. شاید هم آخرین منظومه او در "مهرة سرخ"، که هنوز آن را نخوانده ام، تیری است که او آرش وار جان خود را در آن کرده است تا "کار صدها صد هزاران تیغه شمشیر" را به جا آورد؟
و این است دو شعر از او که یافتم:

کاروان امید

زین پیش، آن زمان که در این دشت بی کران
می رفت کاروان بزرگی سوی امید
ناگاه ابر تیره ای از غرب دوردست
تازید و ساخت چهره خورشید ناپدید

ظلمت فکند سایه وحشت به روی دشت
خفاش شد دوباره برون از گریزگاه
کفتارهای پیر به تأیید اهرمن
رفتند در حمایت دیوان دل سیاه

کردند در طریق جنایت گری بسیج
دژخیم های تیره دل و ناکسان پست
دادند دشمنان ره علم و زندگی
سرنیزه ستم به کف زنکیان مست

در تنگنای بادیه می رفت کاروان
با آن که کس صدای جرس را نمی شنید
افروختند در دل آن شام هولناک
گردان پاکباز یکی مشعل امید

در رهگذار قافله ابلیس در کمین
یک دست او شکنجه و نابودی و خطر
حکم مقام و بدره زر دست دیگرش
بهر خرید همت انسانی بشر

شد روز آزمایش و یاران نیمه راه
روبه صفت اصول شرافت فروختند
شیران آزموده فردای پرامید
در شعله های سرکش غیرت بسوختند

زین بعد، تندباد حوادث چنان وزید
کز ما دگر به غیر نشانی به جا نماند
بودیم لیک بودن ما بودنی نبود
جز سوگ و ناله ای خبر از ماجرا نماند

محکوم درد یأس و پراکندگی شدیم
افتاد از طنین و ترنم سرود ما
لیکن قسم به خون شهیدان که باز هم
سرشار عشق بود همه تار و پود ما

قبل از طلوع صبح سعادت اگر بنا است
در بند دشمنان عدالت فنا شویم
پس خوش تر آن که در خور گردان رزمجوی
در جامه مبارزه حق فدا شویم

با پای پر ز آبله ای رهروان به پیش
سختی ره موجه عذر و درنگ نیست
ما عاشقان کعبه حق و عدالتیم
این ره طریق نام بود، راه ننگ نیست.

۱۳۵۵

ما مهاجران

با عبور از خط ویرانه مرز تو، وطن
ما به جغرافی جان وسعت دنیا دادیم
خیل ذرناها بودیم و به یک سیر بلند
تن آواره به تاریکی شبها دادیم.

ز همه جای جهان بال کشیدیم ولی
دل شوریده در آن لانه دلتنگ تو ماند
غوطه خوردیم به صد بحر و به امواج زدیم
باز بر بال و پر سوخته مان رنگ تو ماند.

می گذشتیم به پرواز و از این غم آگاه
که بود مقصد پایانی ما در پس پشت
آه از آن یار و دیاران دمام شده دور
وای از این صبر گذازان به هر لحظه درشت.

روز پر ریخت و شب خسته تن از راه بماند
ما ولی پا به سر قله هر سال زدیم
هرچه کردیم ز بی تابی و هر جا که شدیم
در هوای تو، برای تو پر و بال زدیم.

یک دم از یاد تو غافل نگذشتیم و نشد
که نپرسیم به سرآمدهات را از باد
کوهها سنگ صبورند، ولی می گویند
هرچه از هجر کشیدیم در آنها فریاد.

می سراپیم سرودی که زخون بال گرفت
می رسانیم پیام تو به عشاق جهان
تا به یک روز، یکی روز به زیبایی وصل
باز کردیم به سوی تو همه مژده فشان.

آذرماه ۱۳۶۴